SÜLE

٥٢

قد نوله العبد الفقير الى ربه الغني
[illegible]
[illegible]
وفرغ من ... ١٠٦

من تملكات الفقير الحقير
اضعف العباد حسين حسن
عفي ذنوبه
وستر
عنهما

696

مصوم

Süleymaniye U Kütüphanesi
Kısmı Hasan Hüsnü Pş.
Yeni
Eski Kayıt 696

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که در هر کار بسم الله الرحمن الرحیم
گوید ایمن گردد از وسواس شیطان الرجیم

قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع

گفتهای شاه مردان و امیر مؤمنان

یاد گیر و مبدأ خویش و معاد خود با

ایمان المرء یعرف بأیمانه

مؤمن کامل چو پرهیزد ز سوگند دروغ
گوهر ایمان او از نور حق گیرد فروغ

اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب

ای برادر خوندگان کابنای دور بد و زمان
جمله جاسوسان عیبند ای پیر و جوان

اخوک من واساک فی الشدة

تا نکویی هر برادر خوانده نیکو بود

هر که در سختی کند یاری توانیك او بود

اخوك من واساك في النشب لا من واساك في النسب

تا تو هر کس کو مواسا کرد در مال و نشب
او بود یار و برادر نی مساوی در نسب

ادب المرء خير من ذهبه

زیور مرد خرد پرور بود فضل و هنر
مرد را یك جو ادب بهتر که صد گنج و زر

اظهار الغني من الشكر

چون خداوندت توانگر ساخت از لطف عمیم

شکران نعمت بود اظهار الطاف کریم

احسن الى المسيء تسده

سروری خواهی نکویی با بدان کن ای پسر
تا ز باغ کام رانی چینی انواع ثمر

اداء الدين من الدين وقال

در ادای دین و وام آنکس که او غافل بود
از طریق دین و ملت بیگمان زایل بود

اخفاء الشدائد من المروة

وقت راحت چون زدی کلک کشتها با شیخ و شاب

از مروت بنود اندر حال شدت اضطراب

افضل الزهد اخفاؤه صدق

هیچ دانی کیست فاضلتر ز جمع زاهدان
آنکه پوشد زهد خود از چشم جمله مردمان

استراحة النفس في اليأس

کف نفس آرزوها راحتست ای نور عین
این مثل نشنیده کالیأس احدی الراحتین

ادب عيالك تنفعهم وقا

هر که آموزد بفرزند و عیال خود ادب

تا ابد زان منفعت یابند و شادی و طرب

بر الوالدين سلف

شد حقوق والدین اندر حق فرزند دین
نیکی فرزند باشد حق دین والدین

بركة العمر في حسن العمل

گر همی خواهی که یابی دولت و عمر دراز
نیک کرداری گزین و از بدی کن احتراز

بكرة السبت والخميس بركة

روزها را هر یکی شانی و شنبه شاز بهست

لیک نفع اندر صباح شنبه و پنج شنبه است

بشّر نفسك بالظفر بعد الصبر

صبر تلخ است و برش شیرین تر از شهد و شکر
مژده ده بعد از صبوری نفس سرکش را ظفر

بطن المرء عدوّه صدق

مردم پرخوار را پیشك عدو باشد شکم
پایهٔ خود را مساز از خوردن بسیار کم

باکر تسعد وقال

صبح خیزی بهر طاعت دولتی باشد عظیم

صبح خیز انرا سعادتها دهد حق کریم

بع الدنیا بالآخرة تربح وقال

مال دنیا صرف کن از بهر زاد آخرت
کین خریداری دهد سود فزون آخرت

بشاشة الوجه عطیّة ثانیة

هرچه میبخشی بدرویشان عطای درخورست
ور بروی خوش دهی آن خود عطای دیگرست

بلاء الانسان من اللسان وقال

آدمی با آنکه لافد از معانی و بیان

از زبان افتد بدام صد بلا و صد زیان

بكاء المرء من خشية الله قرة عين

چشم عالم بین مردار گرید از ترس خدا
دیدهٔ حق بین او هر لحظه یابد صد ضیا

بركة المال في أداء الزكوة وقار

ای توانگر چرك مال و درد آن باشد زكوة
چون جنبیاتش رود گیرد فزونی طیبات

برك لا تبطله بالمنة وقار

گر کهی صادر شود از تو نکویی عادلا

تا نگردانی بمنت باطل آن لطف و عطا

بقية العمر لا قيمة لها صدق

عمر ضایع گشته را حاصل چو آه حسرت نیست
مغتنم دان آنچه باقی مانده کان بی قیمتست

تدارك في آخر العمر ما فاتك في أوله

آنچه شد در اول عمر تو فوت از ابلهی
در تدارك كوش اگر از آخر كار آگهی

تكاسل المرء في الصلوة من ضعف

نردبان مؤمنان باشد نماز ای سرفراز

هرکه دارد ضعف ایمان کاهلست اندر نماز

تزاحم الأیدی علی الطعام برکة

بر طعام کم چو باشد دستهای بیشمار
نیست جای فکر برکت میدهد پروردگار

توکّل علی الله یکفیک

برخدای خود توکّل کن بهر کاری دلا
تا شود کار تو بی منت کفایت عادلا

تفأّل بالخیر تنلهُ وقار

فال بد هرگز نباید زد خصوصاً بهر خود

بیگمان یابد نکویی هرکه فال نیک زد

تظرّف بترك الذّنوب وقار

گوشه و کسب گناه ای دل بود کاری تباه
گوشه گیر از خرد داری تو با ترک گناه

تواضع المرء یکرمهُ وقار

از تواضع مرد میگردد گرامی ای پسر
وز تکبّر پیش خود باشد بزرگ و معتبر

تغافل عن المکروه توقّر وقار

دیده را نادیده انگار از عیوب مردمان

تا موقر کردی و دولت قرین و کامران

تأکید المودة فی الحرمة وقار

حرمت یاران بداری دوستی محکم شود
دوستان بسیار اگر گردند دشمن کم شود

تأخیر الاساءة من الاحسان وقار

در بدی تاخیر کردن باشد احسان ای پسر
کز بدی بد زاید و از نیک افزاید هنر

ثلث مهلکات بخل وهوی وعجب

در هلاک مرد کوشند این سه چیز ای ذوفنون

خودپسندی و بخیلی و هوای نفس دون

ثلث الایمان حیاء وثلثه عقل وثلثه

شد سه بخش ایمان بقول سرور مردان علی
بخشش و شرم و خرد کز وی شود دل منجلی

ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب

حرص در دل رخنهٔ سازد بغایت سهمناک
رخنهٔ آن را نگیرد هیچ چیزی غیر خاک

ثلمة الدین موت العلماء صدق

رخنهٔ دین است مرگ عالمان دین پناه

کز فروغ رای ایشان است روشن مهر و ما

ثواب الآخرة خیر من نعیم الدنیا

روشن است انرا که فهم و دانش و ادراک هست

کاجر و مزد اخرت از نعمت دنیا بهست

ثبات الملک بالعدل وقال

مملکت یابد ثبات از عدل شاه کامکار

جون زراعتها و بستانها ز باران بهار

ثوب السلامة لا یبلی وقال

رخت ارباب سلامت زان نمیکردد کهن

کو درخت زیب و زینت کنده است از بیخ و بن

ثمن احسانک بالاعتذار

جون دهی جیزی بدرویشی بکو معذور دار

تا نزاد در فضل و احسان یک دو اید در شمار

ثناء الرجل علی معطیه مستزید

زانکه بخشنده خود را ثنا کوید مدام

کو همی خواهد مزید ان عطا را بر دوام

ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح

نفس را باشد ثبات و زندکانی از غذا

لیک یابد روح از آواز جان پرور بقا

جُدْ بِمَا تَجِدْ

از کم و بیش آنچه یابی نقد و جنس ای کامران
تا توانی زان بده از حق یکی ده واستان

جَلِیسُ السُّوءِ شَیْطَانٌ وَقَالَ

همنشین بد بود شیطان از و باید گریخت
زانکه خون بس عزیزان همنشین بد بریخت

جَلِیسُ الْخَیْرِ غَنِیمَةٌ وَقَالَ

همنشینی جو برازخود تا شود شانت بلند

کز غنیمتهاست در دنیا رفیق ارجمند

جَلِیسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ وَقَالَ

مرد میجوید همیشه همنشینی همچو خود
نیک پیوندد بنیک و بد بود مایل ببد

جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْحِلْمِ وَقَالَ

زینت و زیب و جمال مرد میدانی که چیست
بردباری و کم آزاری و لطف و مردمیست

جَلَّ مَنْ لَا یَمُوتُ وَقَالَ

ثابتست آنرا بزرگی کآن نمیرد ای پسر

گر یقین داری بمردن از بزرگی در گذر

جودة الکلام فی الاختصار

نزد ارباب بلاغت ان سخن دان معتبر
کان بود بسیار معنی و مفید و مختصر

جولة الباطل ساعة وجولة الحق

الی الساعة

تا قیامت مدت جولان حق دارد دوام
لیک جولان گاه باطل ساعتی باشد بکام

جد بالکثیر واقنع بالقلیل

هرچه می اید بدستت از زر و مال ای پسر

11

پیشتر صرف فقیران ساز و کمتر خود بخور

جالس الفقراء تزدد شکرا

همنشین شو با فقیران ضعیف نامراد
تا که گردد در میان شاکران شکرت زیاد

حسن الخلق غنیمة

از غنیمتهاست خلق خوب با خلق خدا
مصطفی را اینک خلق العظیم امد ثنا

حدة المرء تهلکه وقار

تندی و تیزی مردی بخرد در عاقبت

میکشد اورا و واقف نیست او از عاقبت

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الكلام

خوردنی گر ترش سازی کند خاطر قبول
لیک گردند از سخنهای ترش مردم ملول

حِرْفَةُ الْمَرْءِ كَنْزُهُ وَقَالَ

پیشهٔ مرد هنرپرور بود گنج مراد
بی هنر باشد ذلیل و خوار و زار و نامراد

حَيَاءُ الْمَرْءِ سِتْرُهُ وَقَالَ

گر هزاران عیب داری و حیا داری چه غم

زانکه می پوشد حیا هر عیب از روی کرم

حِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ وَقَالَ

بردباری مرد را در ورطها یاری دهست
تندی و تیزی شعار مردم بدگوهر است

حُرِمَ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

اصل پاک آنرا که نبود شد وفا بر وی حرام
اصل عالی در وفاداری بود اصل تمام

حُرْقَةُ الْأَوْلَادِ مُحْرِقَةُ الْأَكْبَادِ

سوزشی کز حرقت اولاد باشد مرد را

در جگر سوزی غم هر دم فزاید درد را

حُلَى الرِّجالِ الأدَبُ وحُلَى النِّسآءِ

زیور مردان ادب دان زیور زن مال و زر
جز ادب داری ز جمع مال و زیور در گذر

خَوفُ اللهِ يُجلي القَلبَ

ترس و خوف حق تعالی میدهد دل را جلا
هر که ترسد از خدا از کس نترسد عادلا

خَيرُ الأصحابِ مَن يَدُلُّكَ على الخَيرِ

بهترین جمله یاران کیست میدانی یقین

13

آنکه بر خیرت دلالت میکند در راه دین

خَفِ اللهَ تأمَنْ مِنْ غَيرِه وفال

از خدا باید که ترسی تا شوی ایمن ز غیر
کان کسی کز حق نترسد نیست در وی هیچ خیر

خُلوصُ الوُدِّ مِن حُسنِ العَهدِ

دوستی خالصاً لله میدانی که راست
آنکه قول او درست و عهد و پیمان است راست

خابَ صَفقةُ مَن باعَ الدِّينَ بالدُّنيا

خاکسار و نا امید و خوار و بی مقدار باد

انکه داد از بهر دنیا دین و دانش را بباد

خیر المال ما انفق فی سبیل الله

بهترین مال دنیا چیست ای مرد خدا
انچه در راه خدا بخشی بمسکین و گدا

خالف نفسک تسترح وقار

گر خلاف نفس جویی راحتی یابی عظیم
ور مطیع نفس باشی اردت سوی جحیم

خلو القلب خیر من ملاء الکیس

دل که خالی شد ز غیر از کیسهٔ پر زر به است

ان دلی کز غیر خالی باشد از حق اگه است

خلیل المرء دلیل عقله

مرد دانا را دلیل عقل باشد یار و دوست
هر چه باشد مقتضای عقل او رای نکوست

خیر النساء الودود الولود

هر زنی کو زاید و مقبول طبع شوهر است
شاه مردان گفت کز جمله زنان و بهتر است

دولة الملوک فی العدل

دولت سلطان بعدل و مرحمت قایم بود

مملکت از عدل سلطان ایمن و سالم بود

دوام السرور رؤية الأخوان

هر که اخوان صفا را بیند و اهل وفا
بر دوام او را سرور است و حضور است و صفا

دواء القلب الرضاء بالقضاء

هر که راضی شد بتقدیر حق و حکم قضا
بدزدد درد دل دوران دل زارش دوا

داء النفس الحرص وقال

حرص شوم است و طمع مذموم آخر تا بچند

بهر این و آن بود نفس غرورت دردمند

دليل عقل المرء قوله ودليل اصله [فعله]

مرد را باشد دلیل عقل او گفتار او
ور دلیل اصل او جویی ببین کردار او

دواء النفس دفع الحرص

میشود نفس نفیس از حرص بیمار و نزار
گر همی خواهی دوای نفس دست از وی بدار

دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

خشمهای خود فرو بر خشم بر مردم مران

تا شود محمودت آخرهای کار ای کامران

دین المرء خدینه وفاق

دین مرد از دوستان صادق الاخلاص اوست
مرد را مانند دین نبود یکی یار و دوست

دینار الشحیح حجر وفاق

درهم و دینار و گنج و مال و اسباب بخیل
شاه مردان گفت سنگست و چه محتاج دلیل

دولة الارذال آفة الرجال

مردم ارذال چون گردند صاحب اختیار

کم شود مقدار مردان رفیع الاقتدار

دار من جفاک تخجیلا لاوقار

با جفاکاران وفاداری کن از صدق و صفا
کز مدارا در خجالت میشوند اهل جفا

ذکر الاولیاء ینزل الرحمة

در زمینی کاندر آن گویند ذکر اولیا
رحمت آید بر سر ایشان سراسر از سما

ذلیل الفقر عزیز عند الله

هر که گشت از فقر و درویشی بنزد خلق خوار

107

ارجمندست و عزیز آنکس نزد کردکار

ذلاقة اللسان رأس المال

خوش زبانی و فصاحت هست رأس المال مرد
واعظ شیرین مقال از خوش زبانی سود کرد

ذم الشيء عن الاشتغال به

هر که در پیشی هنر جوید بر ابنای زمان
گرچه باشد خوب کارش عیب یابد در زمان

ذواقة السلاطين محرقة الشفتين

تا ز درویشان کاسه به ز خوان سروران

زانکه آش و نعمت شاهان همی سوزد زبان

ذنب واحد كثير والف طاعة قليل

یک گناه از بنده بسیارست نزد کردگار
ور هزاران طاعتش هست اندک آید در شمار

ذم الطاغي في طغيانه وقار

هر که گمراهست در گمراهی خود هست فاش
آنچنان گمراه را بگذار گو گمراه باش

ذكر الموت جلاء القلوب

دم لذات یعنی مرگ ای مرد ولی

یاد میکن تا شود آئینهٔ دل منجلی

ذكر الشباب حسرة وقال

ای جوان طاعت غنیمت دان که پیر بیخرد
هر دم از یاد جوانی آب حسرت میخورد

ذل المرء في الطمع وقال

مرد گردد از طمع خوار و سبکسار و نزار
وز قناعت احترام افزاید و عز و وقار

رتبة العلم اعلى الرتب

گرچه هر کس را ز فیض حق نصیبی در خور است

رتبت علم از جمیع مرتبتها برتر است

راع اباك يرعك ابنك

ای پسر امروز واجب دان مراعات پدر
تا شوی فردا ممتع از مراعات پسر

رسول الموت الولادة وقال

وقت زادن زاری اطفال میدانی که چیست
او پیام مرگ دارد از برای هر که زیست

رفيق المرء دليل عقله

شد رفیق نیک و بد بر عقل مرد ای دل دلیل

با عزیزان شد عزیز و با ذلیلان شد ذلیل

رعونات النفس تتعبها

هر که خودبین است و رعنا نفس نافرمان او
زان رعونت در تعب باشد همیشه جان او

رؤية الحبيب جلاء العين

روشنی چشم مردم باشد از دیدار دوست
دیدهٔ حق دیده دایم طالب دیدار اوست

رزقك يطلبك فاسترح

روز و شب از بهر روزی در تک و پوی چرا

خوش بیاسا زانکه روزی نیز میجوید ترا

راع الحق عند غلبات النفس

بر تو چون غالب شود نفس ای رفیق مهربان
حق رعایت کن در ان دم تا نیفتی در زیان

رفاهية العيش في الأمن

ای که خواهی تا بود دایم ترا عیش هنی
نیست عیشی خوبتر از روزگار ایمنی

رواية الحديث انتساب الى رسول الله

با رسول الله اگر خواهد خردمند انتساب

کورو ایات حدیث مصطفی کن اکتساب

زهد العالم رحمة

عالم عامل چو ورزد زهد محض رحمتست
لیک زهد جاهلان خلق خدا را زحمتست

زهد العامی مضلة وقار

جاهل عامی چو ورزد زهد عین کمرهیست
پی روی اهل دانش غایت کارا کهیست

زوال العلم اهون من موت العلما

علم بسیار است اکر بعضی از ان یابد زوال

20

هست آسان نزد مرک عالم صاحب کمال

زوایا الدنیا مشحونة بالرزایا وقار

پنبه بیرون اورای دنیا پرست از کوشها
تا رسد اواز مرکت دمبدم از کوشها

زینة الباطن خیر من زینة الظاهر

زینت باطن که خلوتخانهٔ خاص خداست
بهتر است از زینت ظاهر که تقلید نساست

زیارة الحبیب اطراء المحبة وقار

پرسش احباب و واقف بودن از احوال یار

تازه کرداند نهال دوستی را بیخ و بار

زِيارَةُ الضُّعَفاءِ مِنَ التَّواضُعِ

ای توانا تا توانی ناتوانان را بپرس
از ره خلق و تواضع خواه ترك و خواه فرس

زَيْنُ الرِّجالِ بِمَوازِينِهِمْ وَقار

چون بود در خلق رحمانی تفاوت بی عدد
مردمان را و زنان هر یك بمیزانهای خود

زَلَّةُ العالِمِ كَبِيرَةٌ وَقار

گر ز اهل علم یابد یك صغیره انتشار

ایدآن فرد را بمیزان کبیره در شمار

زَحْمَةُ الصّالِحِينَ رَحْمَةٌ

صالحان را زحمتی گر هست عین رحمت است
فاسق از شومی فعل خویشتن در زحمت است

زُرِ المَرْءَ بِقَدْرِ إكْرامِهِ لَكَ وَقار

هر کرا انعام و اکرامست در حق تو پیش
در خور آن خدمتش واجب شمر بر نفس خویش

سُرُورُكَ بِالدُّنْيا غُرُورٌ

معبری دان دنیی دون جمله را بر وی عبور

شاد اینجا از کمال غفلت و محض غرور

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

وحشتی در خلق بد باشد که نبود زان خلاص
عامی خوش خلق نزد حق به از بدخلق خاص

سلامة الانسان في حفظ اللسان

گر سلامت خواهد انسان گو زبان در کام کن
بعد از آن گو توسن چرخ فلک را رام کن

سوء الظن من الحزم

مردمان را چون ضرورت هست با کم اختلاط
گر گمان بد برند آن نیز هست از احتیاط

سيرة المرء تنبي عن سريرته

ظاهر مردم بود عنوان باطن ای پسر
سر مردم گر دانی سیرت ایشان نگر

سمو المرء في التواضع

گر بزرگی بایدت ای دل تواضع پیشه کن
وز غرور و نخوت و کبر و منی اندیشه کن

سكوت اللسان سلامة الانسان

از بد و نیک خلایق بایدت بستن زبان

تا سلامت کردی آزاد از زبان مردمان

سادة الأمة الفقهاء وقر

از فقیهان دین بسامانست و ایمان در امان
این جماعت در میان مردمند از سروران

سکر الحکومة اسکر من سکر الخمر

در حکومت مستی باشد فزونتر از شراب
گر چنین مستی و غفلت خان و مانها شد خراب

سکرة الأحیاء سوء الخلق

زندگان از خلق زشت خویشتن جان میکنند

عالمی را زین صفت با خویش دشمن میکند

سلاح الضعفاء الشکایة

ناتوانان را که بر [illegible]ایت شام و صباح
جز شکایات زبانی نبود ایشان را سلاح

شفاء الجنان فی قراءة القرآن

هر که قرآن خواندن او را ورد جز عادت شود
عاقبت درد دل او را شفا حاصل شود

شحیح غنی أفقر من فقیر سخی وقر

هر توانگر را که عادت شد بخیلی ای اخی

بدتر است از روی درویشی زد رویش سخن

شر العلم الصلف وقال

عیب علم عالمان ای دل بغیر از لاف نیست
هر که می لافد ز دانش مشرب اوصاف نیست

شر الامور ابعدها من الشرع

هیچ دانی تا چه باشد بدترین کارها
آنچه باشد دورتر از شرع و دین مصطفی

شمة من المعرفة خير من كثير العمل

معرفت حاصل کن و ایمن نشین از هر خلل
شمه‌ای از معرفت بهتر ز بسیاری عمل

شح الغنی عقوبة وقال

میکند مرد توانگر را عقوبت بخل شوم
جود تریاکست و باشد بخل را طبع سموم

شیبك ناعيك وقال

پیر گشتی عادلا از کودکیها درگذر
زانکه پیری میدهد هر لحظه از مردن خبر

شرط الالفة ترك الكلفة

صحبت اهل تکلف چون سراسر کلفت است

از تکلف بگذر ار با دوستانت الفت است

شر الناس من يتقيه الناس

بدترین مردمان دانی که باشد در جهان
انکه ترسند از شر و نفس شومش مردمان

شر الامور اقربها من الشر وقال

بدترین کارها دانی چه باشد ای پسر
انکه دور از نیکی است و با بدی نزدیکتر

شمر في طلب الجنة

گر طلبکار بهشتی دامن از کردار زشت

بایدت برچیدن و رفتن ببستان بهشت

صدق المرء نجاته

دستکاری گر همی خواهی بود در راستی
مرد از ناراستی یابد کمی و کاستی

صحة البدن في الصوم وقال

تندرستی بدن در روزه است ای نیک نام
کز معاصی باز دارد روزه مردم را تمام

صبر ليورث الظفر وقال

در بلا توفیق صبر انکس که دادش کردگار

عاقبت برمرکب فتح وظفر گردد سوار

صلاح الانسان في حفظ اللسان

گر نگه دارد زبان را آدمی یابد صلاح

هم ز دورانش نجاح آید هم از غمها فلاح

صلاح البدن في السكوت

جسم وجان یابد صلاح از آنکه حی لا یموت

بر زبان مردم پرگو نهد مهر سکوت

صفاء القلب من الايمان وقار

دل شود از نور ایمان روضهٔ دار الصفا

وز فیوضات الهی یابد انوار وضیا

صفو العيش في القناعة

عیش صافی گر همی خواهی قناعت را گزین

کز قناعت آدمی را نیست بهتر همنشین

صلة الارحام يكثر حشمك

هر که پیوند بخویشان ای رفیق محترم

هر زمان او را شود بسیار تر خیل وحشم

صاحب الاخيار تأمن من الاشرار

هر که با نیکان نشیند از بدان ایمن شود

دایما در خانهٔ امن و امان ساکن شود

صلاح الدين في الورع وفساده في

دین ز پرهیز و ورع یابد صلاح ای دین پناه
وز طمع دین را فساد آید پدید از قول شاه

صلوة الليل بهاء النهار

هر که او شبهای تار اندر نماز آرد بروز
روز باشد روی او چون اختر گیتی فروز

صمت الجاهل سترة وقار

گر نخواهی تا بدانندت که نادانی خموش

عیب نادانی خود ای دل بخاموشی بپوش

ضمير الأحرار محل الأنوار

فیض انوار الهی را محل دانی کجاست
خاطر آزاد مرد با خدا و خلق راست

ضياء القلب من أكل الحلال

روشنایی دل ار خواهی مخور غیر از حلال
گر حرام افتد دل اندر ظلمت و وزر و وبال

ضمن الله رزق كل أحد

روزی هر فرد را چون حق تعالی ضامن است

هرکه شک دارد درین معنی ضمیرش خاین است

ضَرْبُ اللِّسَانِ اَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ

هرکه را در سخن نبود ز انسانش مخوان
بتر از ضرب سنان باشد دلا تیغ زبان

ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَبَاغِضِينَ

بر دو کس کاهنگ کین دارند و بغض از جانبین
تنگ گردد این جهان با وسع بعد المشرقین

ضَرْبُ الْحَبِيبِ اَوْجَعُ وَقار

ضربت تیغ عدو را نیست چندانی فزع

لیک برگ گل ز دست دوست می‌آرد وجع

ضِيقُ الْيَدِ اَشَدُّ مِنْ ضِيقِ الْقَلْبِ

تنگ دستیها ز دلتنگیست بسیاری بتر
زر که داری برکف از تنگی دل پرغم مخور

ضَلَّ مَنْ رَكَنَ اِلَى الْاَشْرَارِ وَقار

هست گمراه آنکه میلش سوی شریران بود
بد که با بد میشود همراز شریران بود

ضَاقَ صَدْرُ مَنْ ضَاقَ يَدُهُ وَقار

هرکه از جور و جفای دور باشد دست تنگ

سینه اش تنگ است و دارد با درودیوار جنگ

ضلّ سعی من رجا غیر الله وقال

هرکه امیدش بغیر از خالق برحق بود
سعی او در دین و دنیا ضایع مطلق بود

طول العمر مع الطاعة من خلع الأنبیاء

با دوام طاعت ار یابد کسی عمر دراز
خلعت پیغمبران بر قامتش دارد طراز

طلب الأدب خیر من طلب الذهب

آدمی را هیچ زیور نیست بهتر از ادب

گر ادب جویی ترا بهتر که باشی زر طلب

طِر مع الأشکال وقال

با قرین و خویش و با هم شکل خود پرواز کن
خوی خود از کفتر و کنجشک بازی باز کن

طال حزن من طال رجاؤه وقال

مرکب اندر کوچهٔ امیدواری پر متاز
کانکه امیدش دراز اندوه او باشد دراز

طاب وقت من وثق بالله وقال

هرکه در دینی و عقبی کرد با حق اعتماد

یاد وقتش خوش که هست از زمرهٔ اهل رشاد

طوبی لمن رزق بالعافیة وقار

ای خوشا حال کسی کش عافیت روزی بود
یاد حق پیوسته اش ورد شبانروزی بود

طاعة الله غنیمة وقار

طاعت حق از غنیمتهای رحمانی بود
طاعت غیر خدا وسواس شیطانی بود

طاعة العدو هلاک

هرکه او از جاهلی فرمان بر دشمن شود

زین اطاعت حاصلش آخر هلاک تن شود

طال عمر من قصر تعبه وقار

لذت عمرست در عیش و نشاط و عز و ناز
هرکه کم دیدست سختی عمر او باشد دراز

طوبی لمن لا اهل له وقار

ای خوشا احوال آن فارغ دل فرخنده فال
کو ندارد در جهان اندیشهٔ اهل و عیال

ظل السلطان کظل الله

سایهٔ سلطان عادل سایهٔ رحمان بود

دولت او در جهان خامی دیر داران بود

ظمأ المال اشد من ظمأ الماء

هر که دارد تشنگی جمع گنج و مال و زر
باشد آن از تشنگی آب بسیاری بتر

ظلم الملوك اولى من ذلال الرعية

ظلم سلطان می کند بعضی طبیعتها قبول
لیکن از ناز رعیت طبعها گردد ملول

ظلمة الظلم تظلم الايمان وقال

ظلمت ایمان ز تاریکی ظلم آید بدید

31

هر که او را ظلم عادت گشت روز خوش ندید

ظل عمر الظالم قصير وقال

عمر ظالم هر زمانش سایه کوتهتر میشود
آفتاب عمر عادل دمبدم افزون شود

ظلم المرء يصرعه وقال

جان ظالم گردد از ظلم و ستمکاری تباه
وز سر بر و ملک و جاهش افکند در قعر چاه

ظلامة المظلوم لا تضيع وقال

داد مظلومان عاجز زاد لاضایع مدان

کانکه رحم ارد بمظلوم ایمنست از ظالمان

ظُلْمُ الظَّالِمِ یَقُودُهُ التَّهْلُکَةَ

ظلم ظالم را کشد دایم بوادی هلاک
از فساد و از ستمکاری ندارد هیچ باک

ظِلُّ الْکَرِیمِ فَسِیحٌ وَقَار

سایه بان ملک درویشان بود ظل کریم
تا قیامت سایهٔ اهل کرم بادا مقیم

ظِلُّ الْأَعْوَجِ أَعْوَجُ وَقَار

سیرت بد مردم کج طبع بدخو را کو است

زانکه باشد کج کج ازان راست راست

عِشْ قَنِعًا تَکُنْ مَلِکًا

هر طرف گشتن ز روی حرص عیبی بد بود
هر که او قانع شود سلطان وقت خود بود

عُلُوُّ الْهِمَّةِ مِنَ الْإِیمَانِ وَقَار

شان ایمان و نشان مؤمنان دانی که چیست
همت عالی و عکس این صفت دون همتیست

عَلَیْکَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الْکُت

یک کتاب از بر ترا بهتر ز جمع صد کتاب

کشف کشاف چه کار آید ندانسته لباب

عاقبة الظلم وخیمة و قال

ای برادر ظلم بیخ عمر ظالم میکند
باشد آخرهای کار ظالمان بسیار بد

عز المرء فی القناعة و قال

مؤمنانرا از قناعت عزت افزاید مدام
وز طمع خواری فزاید مردمانرا بر دوام

عدو عاقل خیر من صدیق جاهل

دوستی با مردم دین پرور دانا نکوست

دشمن عاقل بر دانا به از نادان دوست

عسر الامر مقدمة الیسر و قال

کار چون دشوار شد بنیاد آسانی بود
خود دلیل این حدیث آیات قرآنی بود

عیب الکلام تطویله و قال

ای که هستی واقف از مصدر و قدر خیر کلام
بکذر از بسیار کفتن کان بود عیبی تمام

عقیب کل یوم لیل و قال

از پی غم راحت نوروز باشد بعد دی

از شب هجران چه غم چون روز وصل آید ز پی

عقوبة الظالم سرعة الموت

هر بدی را هست نوعی از عقوبت در قفا
زود مردن ظالمان را میدهد ایزد جزا

غنیمة المؤمن وجدان الحکمة

مؤمنی کز علم و حکمت یافت حظ بیشمار
بس غنیمتها برد از فیض فضل کردگار

غنم من سلم وقال

هرکه او از عیبهای ناسزا سالم شود

هم غنیمت یابد و هم دولتش قایم بود

غاب حظ من غابت نفسه وقال

حظ نفس اندر حضور اهل دل مقسوم شد
نفس چون غایب شود از حظ آن محروم شد

غلا اقدار المتوکلین وقال

از توکل جامه پوش و از طلبکاری خموش
کز توکل دیک مردان دایما باشد بجوش

غلا اقدار المتقین وقال

اعتبار و قدر و جاه مردم پرهیزکار

پس عزیز است و گران قیمت بنزد کردگار

غشك من استخطك بالباطل

هر که می آرد ترا هردم بباطل در غضب

با تو قلبی و خیانت کرده ای عالی نسب

غدر بك من دلك على الاساءة

بر بدی کردن ترا هر کس دلالت میکند

با تو غدر اندیشی از راه ضلالت میکند

غمرة الموت اهون من مجالسة من لاتهوی

سختی مرگ ای برادر باشد آسان تر بسی

کانکه را خاطر نخواهد دیگر زمان پند کسی

غلام عاقل خير من شيخ جاهل

کودک عاقل بهست از پیر جاهل ای پسر

شاه مردان اینچنین فرمود ای جان پدر

غضبك عن الحق مقبحة وقار

گر ز قول حق غضب گیری بود عیبی قبیح

بعد از آن قولت ندانند اهل عالم هم صحیح

غشك من رضاك بالباطل

هر که گردانید خشنودت بباطل ای پسر

با تو قلبی و خیانت کرده آن بیدادگر

فی کلّ قلبٍ شُغل

تا بشد اندر دلی شغلی ولی مرد خدا
جز خدا نگذارد اندر خانهٔ دل کس رها

فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله

فخر مرد از فضل باشد نی که از اصل و نسب
شاه مردان اینچنین فرمود چون بگشود لب

فاز من سلم عن شرّ نفسه وقال

هر که سالم شد ز شر مکر نفس بدسیر

یافت در دنیی و عقبی بر همه چیزی ظفر

فاز من ظفر بالدّین وقال

گر ظفر یابی ز دین یابی بهر کاری ظفر
وز بساتین سعادت هر زمان چینی ثمر

فلحمل خصمك بالاحتمال

صبر کن تا آنکه گردی بر عدو فیروزگر
گر تحمل میکنی بر خصم می یابی ظفر

فسدت نعمة من کفرها

میکند کفران نعمت چون نعمت را تباه

هرکه نشناسد حق نعمت شود رو سیاه

فعل المرء یدل علی اصله وقال

بر اصالت چون دلالت میکند کردار مرد
هرکه با اصل نکو بد کرد با خود حیف کرد

فرع الشیء یخبر عن اصله

فرع هر چیزی دهد ای دل خبر از اصل آن
همچو فرزند گرامی کو دهد ز آبا نشان

فضل العاقل علی الجاهل کفضل

فضل و افزونی دانا هست بر نادان دلا

هم چو افزونی ماه بدر بر جرم سها

فکال المرء فی الصدق وقال

هرکه را در خانه صدق و صفا منزل بود
خاطر او و اخلاص از درد و غم خاصل شود

فرقة الاخوان محرقة الجنان وقال

فرقت یاران و اخوان و برادر خواندگان
اینچنان دلسوز میباشد که ناید در بیان

فطنة المرء تدل علی اصله وقال

زیرکی مرد بر اصلش دلالت میکند

جاهل بد اصل ازان میل ضلالت میکند

قرین المرء دلیل دینه

همنشین نیک و بد باشد دلیل دین مرد
گر تو خواهی قوّت دین گرد بی دینان مگرد

قبول الحق من الدین وقال

هست از آیین دین داری قبول قول حق
حق پرست از دفتر باطل نمیخواند سبق

قدّر فی العمل تنج من الزلل

اوّلا اندازه کن با خویشتن در هر عمل

تا که یابی رستکاری از خطا و از زلل

قسوة القلب من الشّبع وقال

سختی و تاریکی دل لازم از پرخوردنست
معده چون پر شد زمان خواب غفلت کردنست

قول المرء یخبر عمّا فی اصله وقال

میدهد گفتار مرد از گوهر اصلش خبر
بد نیاید از زبان مردم عالی گهر

قوّة القلب من صحّة الایمان

هر که ایمانش صحیحست و درست و معتبر

قوّت دل یابد واز علم واز معنی خبر

قاتِلُ الحَرِیصِ حِرْصُهُ وقال

حرص شوم مست حریص بیخبر زان غافل است
وز خری اصلا نمیداند که حرصش قاتلست

قِیمَةُ المَرْءِ ما یُحْسِنُهُ وقال

مرد می ارزد بآنچیزی که می ورزد ولا
رکند از جهل ار خرد داری و در دانش فزا

قُرْبُ الأَشْرارِ مَضَرَّةٌ وقال

میل بدنفسان حرام وصحبت ایشان مخل

قربت ایشان مضرّ و دیدن ایشان مخل

قَدْرُ المَرْءِ ما یُهِمُّهُ وقال

رتبت هر کس بقدر همّت آنکس بود
در سر اگر کس بود این حرف او را بس بود

کَلامُ اللهِ دَواءُ القَلْبِ

درد دل را از کلام حق تعالی جو دوا
خود ترا در سینه محفوظ است دایم غافلا

کَفَی مِنْ عُیُوبِ الدُّنْیا أَنْ لا تَبْقَی

عیب دنیا پیش دانایان همین مقدار بس

کو بعد از نیست موسوم و نماند بکس

کَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ

مردمانرا هیچ فضلی نیست بالاتر ز علم
زیور دانا صلاحست و کمال و علم و حلم

کَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ

گر یقین داری بمرگ این غم ترا بس ای پسر
ورز مردن غافلی تا که بمیری بیخبر ٤١

کَمَالُ الْجُودِ الْاِعْتِذَارُ

جود و بخشش بخششی باشد ز الطاف الله

ور کمال جود خواهی بعد بخشش عذر خواه

کَافِرٌ سَخِيٌّ اَرْجَى اِلَى الْجَنَّةِ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ

کافر بخشنده را امید جنت بهتر است
از مسلمان بخیل ای دل که معبودش زر است

کُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا

هر که را داد از کرم ایزد تعالی گنج و مال
ناسپاسی گر کند یابد زر و مالش زوال

كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا وَفَتْكٌ

تا بکی دردسر واعظ دهی ای بوالهوس

واعظ ارباب دولت مردن همسایه بس

كفى بالشيب داءً وقار

هر که از پیری خبرگیری ز مرگ خود نکرد
ناگهان غافل بمیرد با هزار اندوه و درد

كفى بالشيب للحيا وقار

درد و رنج و زحمت پیران همین پیری بس است
پیری و صد عیب خود ورد زبان هر کس است

كفى للحسود حسده

بس بود در دشمنی ای دل حسود انرا حسد

گر حسد آخر حسود انرا مضر تنها رسد

لين الكلام قيد القلوب

صید دلها هست کار مردم شیرین کلام
نرمی گفتار دلها را بقید آرد تمام

ليس لسلطان العلم زوال

هر که را در علم و دانش سلطنت حاصل شود
نیست ممکن تا ابد کان سلطنت زایل شود

لو يرى العبد الأجل ومروره لا يبغض

بنده گر بیند اجل و ز حال مرگ آگه شود

قصهٔ امال و معزوری او کوته شود

لکل غم فرج ولکل داء دواء

هر غمی را شادی و هر درد را باشد دوا
در پی دشواری آسانیست از قول خدا

لبس الشهرة مز الرعونة وقار

جامهٔ شهرت زنان پوشند و رعنایی کنند
لیک مردان از کرم تزیین برنایی کنند

لیس للحسود راحة وقار

نیست آسایش حسود بی خرد را بیش و کم

42

خاطرش پیوسته از بار حسد پر درد و غم

لیس الشیب مز العمر وقار

روزگار پیری و بی برگی و درماندگی
نیست نزدیک خردمند از شمار زندگی

لین قولک یحبب وقار

نرمی گفتار عادت کن که خلقی بس نکوست
تا که خاص و عام دارندت چو جان خویش دوست

لین قومک یحبب وقار

خلق و نرمی پیشهٔ خود ساز با قوم و تبار

تاشوند ازجان همه قوم وتبارت دوستدار

لِكُلِّ عَداوَةٍ مُصْلِحَةٌ اِلّا عَداوَةَ الْحَسُودِ

هر عداوت را بود نوعی سبب غیر از حسد
کز حسد بی موجبی حاسد کشد رنج حسد

مَا نَدِمَ مَنْ سَكَتَ

کس پشیمانی بعمر خود ز کم گویی ندید
وز زبان یاوی بمردم بس ملامتها رسید

مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ

روضهٔ جنّة اگر خواهی که بینی در زمین

پیش اهل علم بنشین و نمودارش ببین

مُصاحَبَةُ الْاَشْرارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ

هر که در دریا نشیند ایمن از غرقاب نیست
همنشینی با بدان اصلا کم از آن آب نیست

مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ طَالَتْ هُمُومُهُ

نیست خالی از غم آنکس را که همّت عالیست
زانکه از بخشیدن پر کیسه‌هایش خالیست

مَنْ كَثُرَ كَلامُهُ كَثُرَ مَلامُهُ

هر که مکثار است و پر گفتن شعار او بود

در مجالس پیش ملا منتها بیادا و بود

مشرب العذب مزدحم

هرکه صافی مشرب و شیرین زبان شد مردمان
گرد او گردند چون بر آب صافی تشنگان

مجلس الکرام حصون الکلام

با بزرگان چون نشینی هرچه زیشان بشنوی
هم در آن مجلس گذار ای دل چو بیرون میروی

منقبة المرء تحت لسانه وقال

فضل مرد و منقبت پنهان بود زیر زبان

تا نپرسی کی کند سر معانی را بیان

مجالسة الاحداث مفسدة الدین

با جوانانی که عاری از علوم‌اند و یقین
همنشین بودن دلا هست از خرابیهای دین

مهلکة المرء حدته وقال

میکند تندی و تیزی مرد بدخو را هلاک
هرکه خوش خوییست او را از هلاکت چه باک

نیل المنی فی الغنی

هرکه او در صورت و معنی توانگر دل شود

هرچه باشد آرزوی خاطرش حاصل شود

نوّر قبرك بالصلوة في الظلم وفار

هرکه در تاریکی شب ورد او باشد نماز

گور او پر نور سازد کارساز بی نیاز

نار الفرقة أحرّ من نار جهنم

از فراق دوستان هردم کند جانم حذر

کآتش دوری بود از آتش دوزخ بتر

نور مشيبك لا تظلمه بالمعصية

چون شدی پیر از هوس بازآی و در عصیان مکوش

نور پیری را با بر معصیت ای دل مپوش

نور المؤمن من قيام الليل

نور روی مؤمن از شب خیزی و طاعات دان

تیرگی روی ورای فاسقان باشد عیان

نسيان الموت صداء القلب

هر دلی کز مرگ غافل گشت زنگ آرد پدید

غافلان را تا که از مردن صدا خواهد رسید

نعيت إلى نفسك حين شاب رأسك

موی سر چون شد سفید از مرگ می آرد خبر

گرچه نبود این خبر در نزد جاهل معتبر

نضرة وجه المؤمن في الصدق وفا

تازه رویی مؤمنان را باشد اندر راستی
راستان را غم نباشد از کمی و کاستی

نم آمنا تكن في أمهد الفرش

خاطر ایمن ساز از آزار دل پیر و جوان
تا شوی در بهترین آرامگاهی کامران

نضرة وجه المؤمن في التقى وقار

تازه رویی و دل این مؤمنان با صفا

باشد از ترس حق و پرهیزکاری عادلا

وضع الإحسان في غير موضعه

با نکوکاران نکویی در محل است و صحیح
لیک در غیر محل احسان بود ظلم صریح

وزر صدقة المنان أكبر من أجره

هر که چیزی خیر کرد و بعد از آن منت نهاد
بزه آن باشد از مزد و ثواب آن زیاد

وحدة المرء خير من جليس السوء

مرد را تنهایی از همصحبت بد بهترست

صحبت نیکان ولی از شهد و شکر خوشتر است

ولاية الأحمق سريع الزوال

احمق ار والی ملکی گردد ای صاحب کمال
زود باشد کان ولایت را پدید آید زوال

والاك من لم يعادك وقال

آنکه وقت دشمنی قصد تو نتوانست کرد
دوستی بنیاد کرد و آنچه بتوانست کرد

واساك من تغافل عنك

خصم اگر در کار تو گاهی تغافل میکند

آن مواسا با تو از وی تجاهل میکند

ولي الطفل مرزوق وقال

هر که طفلانرا برای حق مؤنت میکند
در کفاف روزیش ایزد معاونت میکند

ويل لمن وتر الأحرار وقال

کینه با آزادمردان هر که میورزد بدست
هر که این کردار دارد دشمن جان خود است

ويل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

بد بود با خلق خوب از خلق زشت آری بد است

وای برانکس که اورا صورت وسیرت بدست

ويل للحسود حسده وقال

وای بر جان حسود از غصه و رنج وحسد
کز حسد پیوسته حاسد را ملامت میرسد

هموم المرء بقدر همه

هرکه را همت بلند ومال ونعمت کم بود
دایما اورا بقدر همت او غم بود

همّ السعيد آخرته وهمّ الشقي دنياه

نیك بخت از بهر عقبی میخورد غم بیشمار

لیك بدبخت از غم دنیی بود همواره خوار

هربك من نفسك انفع من هربك من الاسد

کز نفس خویش بگریزی بود بهتر از آن
که گریزی ای پسر از چنگ صد شیر ژیان

هات ما عندك تعرف به وقال

انچه داری صرف درویشان کن وراحت رسان
تا بان مشهور گردی در میان مردمان

همة المرء قيمته وقال

همت عالی بدست آور اگر داری خرد

زانکه قدر مرد و قیمت در خور همت بود

هامة المرء همته وقال

همت عالی نگنجد در میان فرش و دم
تارک سر باشد ای دل همت اهل کرم

هلك الحريص وهو لا يعلم

میشود فانی حریص و در نمی یابد سبب
خویش را بیهوده اندازد حریص اندر تعب

هشم الثريد غير آكله وقال

کرد بس کس نان ثرید و جان شیرین را سپرد

49

وز در آمد دیگر وآن ثرید او بخورد

هيهات من نصيحة العدو

زینهار از پند دشمن ای برادر زینهار
بر حذر باش و مکن قول عدو را اعتبار

هلاك المرء في العجب وقال

خود پسندی و تکبر مرد را سازد هلاک
عقل گوید مردم خوش خلق را روحی فداک

لا ايمان لمن لا امانة له

هرکه را نبود امانت عادت ای زیبا خصال

گوهر ایمان او اصلا نمی یابد کمال

لا دین لمن لا مروة له

هر که را نبود مروت از کمال دین بریست
حق پرستان را مروت غایت دین پروریست

لا غنی لمن لا فضل له

مال داری را که نبود مایهٔ فضل و هنر
او توانگر نیست باری میکشد مانند خر

لا راحة للملوك

از غم و راحت ندارند هیچ آسایش ملوك

هست بیش از پادشاهان راحت اهل سلوك

لا کرامة للکاذب

از کرامت هست محروم انکه میگوید دروغ
هم دلش بی نور باشد هم ضمیرش بی فروغ

لا غم للقانع

غم ندارد مرد قانع گر جهان گردد خراب
گو بنا نی قانعست از عالم و یك جرعه آب

لا فقر للعاقل

مرد عاقل ایمنست از بی نوایی و عنا

کوهر عقل از کجا و فقر و درویشی کجا

لا حرمة للفاسق وقال

چند باشی در پی فسق و فجور ای بوالهوس
فاسقان را حرمت و عزت نباشد پیش کس

لا قذف للفاحش وقال

بر زبان هر که فحش و ناسزا باشد روان
کر هزارش فحش کویی نبود او را زان زیان

لا وفاء للمرأة وقال

در نهاد زن وفا ننهاد ایزد در ازل

51

وز جفا در کار و بار او بدید آید خلل

لا راحة للحسود وقال

جون بشوی می حسد راحت نداری ای حسود
با تن و جان خود آخر این زیان کاری چه سود

یاتیک ما قدر لک

آنچه در روز ازل تقدیر کرد ایزد ترا
میرسد بی درد پی ای دل جمله پیچون چرا

یسود المرء قومه بالاحسان الیهم

مرد جون بر قوم خود نیکی کند ای کامکار

سرور ایشان شود در امر و نهی و گیرودار

یزید الصدقة فی العمر

صدقه و خیر و زکوة افزاید اندر عمر مرد
بد نبیند آنکه در حق فقیران نیک کرد

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

هر که باشد همنشین مردمان نیکبخت
گرددا و از یمن بخت و جاه ایشان نیکبخت

یأمن الخائف اذا وصل ما خافه

هر که میترسد ز چیزی چون بآن واصل شود

52

در دل او ایمنی زان بی گمان حاصل شود

یصیر امر الصبور الی مراده وقار

هر که دارد صبر کارش بر مراد دل شود
صابرانرا عاقبت مقصود دل حاصل شود

یطلبک الرزق کما تطلبه

روزی اندر جست و جوی تست ای مرد خدا
همچنان کو را تو میجویی بزاری و دعا

مرد اندر صفا و وفا
همی رساند روزیت

یبلغ المرء بالصدق الی منازل الکبار

ختم کن بر صدق ای عادل کلام اولیا

Süleyma[illegible]esi
Hasan Hüsnü Pş
Eski Kayıt No 696
269